

برای نامیدن وقایع اعتراضی در ایران به وصفی علمی، محتاج آنیم تا راهی به فهم آن بیابیم. این فهم را باید در لحظاتی جست که مواضع له و علیه در قبال آن پرشورتر است و طلب حق و عدالت یا نفی ظلم در آن آشکارتر. چه آنچه بر خاطرۀ عمومی نقش بسته و چه مطالعاتی که به تحلیل داده‌های فضای مجازی پرداخته بی‌هیچ تردیدی لحظه‌ی بروز آنچه را که خشونت تلقی می‌شود به ما نشان می‌دهد. آدمی حتی هنگامی که به دلایلی طرفدار خشونت است، به راحتی خود را در معرض اقدام بدان قرار نمی‌دهد یا حتی عبور از هر مرزی در اعمال خشونت را بر نمی‌تابد. در هر دو سوی ماجرا - یعنی طیفی از مردم، دول متخاصم و نهادهای بین‌المللی از یک سو و در آن سو طیف دیگری از مردم و حاکمیت - خشونت به دو گونه‌ی مشروع و نامشروع تقسیم شده است. اما مبنای این تقسیم دوگانه چیست و چگونه می‌توان خشونت را مشروع یا نامشروع قلمداد کرد؟

در وهله‌ی اول به نظر می‌رسد این قانون است که مرجع تعیین و تأیید مشروعیت خشونت است. زور قانون به این دلیل پذیرفته می‌شود که در آن خشونت به دنبال تحقق عدالت است یا اعمال خشونت همان اجرای عدالت دانسته می‌شود؛ این است که خشونت قانون را از خشونت طبیعت تمایز می‌بخشد و آدمی را چونان موجودی صاحب فرهنگ از ساحت طبیعت برمی‌کشد. دولت مجری و حافظ قانون و پلیس مرجع اعمال خشونت قانونی است، اما هم در ایران (چنان‌که در وقایع اخیر این‌گونه بود) و هم دیگر کشورها پیش آمده که این خشونت از سوی گروهی از مردم یا به شکلی سلبی محکوم و نامشروع بوده یا فراتر از آن با ارجاع به برخی قوانین بین‌المللی و قیاس با آن‌ها مطابق با حقوق بشر دانسته نشده و عاملان آن باید مطابق قوانین بین‌المللی مجازات شوند. گویی در شرایطی خشونت قانون عین بی‌عدالتی است. اما آیا قانون، عدالت و دولت به مثابه‌ی مجری قانون واجد قواعد، روال‌ها یا سازکارهایی هستند که یک بار برای همیشه کشف یا وضع شده‌اند و چونان امری ازلی و ابدی برقرار خواهند بود؟ به دیگر سخن، آیا قانون محتاج بر پا داشتن نیست و قانونی که اقامه شده ممکن است روزی بی‌اعتبار شود؟

در نگاهی گذرا، تاریخ حیات بشر بر زمین را آکنده از فروریختن قوانین و ظهور و سقوط دولت‌ها می‌یابیم. گویی سخن از نیرویی است که چون ستونی قانون بر آن تکیه زده و به تعبیری مسئولیت آن را بر عهده گرفته است یا از آن سر باز می‌زند. به تعبیر «ماکس وبر» در جهان افسون‌زدایی شده این مسئولیت یکسره بر دوش آدمی است و نمود آن در سیاست است. هنگامی که ارزش‌های متعالی از این جهان رخت برپستند و خداوند - حتی از آن جهت که نقص او پنداشته می‌شد - از مداخله در امور این جهان برکنار شد دیگر هر ایده‌ی جهانی فارغ از سلطه‌ی انسان بر انسان، ایده‌ای ناکجاآبادی بود؛ زیرا دیگر انسان بود که باید سرنوشت خود را تعیین می‌کرد و در این مسیر گریزی از سلطه‌ی بر